

ماجرای قتل
مدیر شرکت که قربانی
خودخواهی اش
شده بود، خاطره یکی
از کارآگاهان پلیس
آگاهی است



انتقام مرگ پسر

ساعت، یک ورع ظهر را نشان می داد، چشمم هنوز روی ساعت مچم ام بود که تقه ای به در اتاق خورد و به دنبال آن سربازی کلاه به سر در آستانه در ظاهر شد: «جناب سروان، شخصی می خواهد شما را ببیند.»

هنوز نپرسیده بودم چه کسی است و چه کار دارد که خودش گفت: «به ما حرفی نمی زند و می خواهد فقط شما را ببیند. پیرمردی است.»

اعتراف به جنایت

به سرباز گفتم مرد ناشناس را به اتاقم راهنمایی کند و با رفتن سرباز جوان، شروع به مطالعه پرونده نارنجی رنگی کردم که روی میزم بود. سرم پایین و مشغول خواندن بودم که در باز شد. من هنوز فرصت نکرده بودم سرم را بلند کنم که مرد ناشناس گفت: «من یک نفر را کشته ام.»

باشنیدن صدای محکم و قاطع پیرمرد، بکه خوردم و ناخواسته سرم را به طرف صدا بالا آوردم. نمی دانستم از مرد خمیده قامتی که دست های چروکیده اش حکایت از سن زیادش داشت، چه سوالی بپرسم.

نگاه پر تعجبم را که دید، به کمکم آمد و قبل از این که سوالی از او بپرسم، خودش ادامه داد: «اجازه بدهید خودم به طور خلاصه برای تان بگویم.»

بعد نگاه نافذ و پراز اطمینانش را به چشم هایم دوخت و ادامه داد: «دیشب با تبر اربابم را به قتل رساندم. این هم مدرک جرم.» با گفتن این جمله دستش را که تا آن زمان پنهان بود و من متعجب از اتفاقاتی که در چند لحظه اخیر افتاده بود، متوجه موضوع نشده بودم، از زیر کاپشنش بیرون آورد و تبر خون آلود را روی میز گذاشت.

کینه قدیمی

سوالات پشت سر هم به ذهنم هجوم می آورد و من به تبر خونین و پیرمردی که در آخر خط زندگی اش بود، نگاه می کردم.

بالاخره از شوک بیرون آمدم و از مرد ناشناس که حالامی دانستم یک قاتل است، خواستم تا روی صندلی بنشیند و برایم توضیح دهد که چه اتفاقی افتاده است.

پیرمرد شروع به صحبت کرد: «کینه ای که از او به دل داشتم، بالاخره کار خودش را کرد. من و پسر در شرکت پدر ارسلان کار می کردیم. از بخت بد ما پدر ارسلان پس از مرگ همسرش دوام نیاورد و ۴۰ روز بعد فوت کرد. از آن به بعد همه کاره شرکت، ارسلان شد. جوان لاپالی و بی قید و بندی بود که از همان بدو ورود شروع به اخراج نیروها و کم کردن حقوق ها کرد.»

پیرمرد نفسی تازه کرد و ادامه داد: «پسر ما انباردار شرکت بود و یک روز که با پسر برای یک ساعت مرخصی گرفته بودیم و در شرکت نبودیم، از انبار سرقت شد. در انبار به طرز ناشیانه ای شکسته شده بود و وسایل داخل آن به سرقت رفته بود. ارسلان، پسر ما متهم به سرقت کرد و با این انگ و تهمت، او را اخراج کرد. کار به اخراج من هم رسید اما پادرمیانی کارمندان و کارگران وریش سفیدم، باعث شد که در تصمیمش در خصوص من تجدید نظر کند.»

مرگ خودخواسته

پیرمرد با چشم هایی پراز اشک به من نگاه کرد، حریف بغضش نشد و همان طور که می گریست، گفت: «پسر بعد از تهمتی که به او زده شد، نتوانست جایی کار پیدا کند و به خاطر غم تهمت و بیکاری به مواد مخدر روی آورد. یک روز هم آن قدر زندگی بر او سخت گذشت که با تزریق بیش از حد مواد به زندگی اش پایان داد. خودکشی پسر ما هرگز نتوانستم تحمل کنم. پسری که هیچ ایرادی نداشت و ارسلان باعث مرگ او شده بود. اگر جسد پسر را نمی دیدم، هرگز باور نمی کردم مرده است. اما ای کاش او را ندیده بودم، چهره پر از درد جوانم لحظه ای مرا رها نکرد و همراه این درد روز به روز درد انتقام در من شعله ورتر شد. به دنبال فرصتی بودم تا از ارسلان انتقام بگیرم، چون او تنها عامل قتل بچه ام بود. ارسلان زن و بچه اش را برای زندگی

به خارج از کشور فرستاد و هر شب بزم و مهمانی به پا می کرد به همین دلیل هیچ وقت تنها نبود. تا این که متوجه شدم، کمی کسالت دارد و همین کسالت سبب شده تا دیشب مهمانی نگیرد و تنها باشد.»

پیرمرد که انگار از کاری که کرده بود در ته دل احساس آرامش می کرد، گفت: «مخفیانه وارد ساختمان شدم و خودم را به اتاقش رساندم اما در اتاقش نبود، پشت پرده اتاق خواب به کمین ایستادم و منتظر شدم تا بیاید. به محض این که در اتاق را باز کرد، هیکل چاقش در آستانه در نمایان شد، تمام قدرتم را به دست هایم دادم. تبر را بالا آورده و به او حمله کردم. یک لحظه مرا دید اما قدرت انتقام به قدری زیاد بود که من پیرمرد به او که هنوز در دوران جوانی بود، فرصت ندادم و او را به قتل رساندم. حتی ارسلان فرصت پیدا نکرد فریاد بزند و کمک بخواهد. او خونین کف اتاق افتاد و من هم از همان راهی که آمده بودم، برگشتم. بعد از جنایت به خانه رفتم، کارهای نیمه تمام را انجام دادم و بعد هم راهی اینجا شدم. از زمانی که پسر مرده، من هم مردم به همین دلیل از مجازات نمی ترسم، ارسلان باید انتقام خون پسر مرا می داد.»

جنون پیرمرد

با اظهارات پیرمرد، راهی خانه ارسلان شدیم و جسد او را در اتاق خواب پیدا کردیم. همان طور که پیرمرد گفته بود او با ضربات جسم نوک تیز و سنگینی مانند تبر به قتل رسیده بود. پیرمرد هم برای بررسی صحت روانی اش به پزشکی قانونی منتقل شد. متخصصان پزشکی قانونی با آزمایشاتی که انجام دادند، تشخیص دادند پیرمرد تعادل روحی و روانی ندارد و از مشکلات اختلال حواس رنج می برد. با تایید جنون پیرمرد، او به دستور باز پرس پرونده به بیمارستان روانی منتقل شد تا تحت درمان قرار بگیرد. ارسلان با خودخواهی ها و ندانم کاری هایش، پسری را مجبور به خودکشی؛ پدری را دیوانه کرد و خود را به کام مرگ کشاند.



با اظهارات پیرمرد، راهی
خانه ارسلان شدیم و
جسد او را در اتاق خواب
پیدا کردیم. همان طور
که پیرمرد گفته بود او با
ضربات جسم نوک تیز
و سنگینی مانند تبر به
قتل رسیده بود



برگ سبز خودرو سایپا ساین S رنگ سفید
مدل ۱۴۰۱ به شماره پلاک ایران ۷۸ - ۹۷۵ س ۱۴
شماره موتور M15/9669195 و شماره شاسی
NAS851100N5726261 به نام روح اله
حسامی مفقود گردیده و از درجه اعتبار
ساقط می باشد.

برگ انتقال صادره شرکت آتی ساز از نام آقای
ناصر پیوندی به نام خانم پریش صفا مربوط به
واحد شماره ۱۲۱۳۶ واقع در مجتمع مسکونی کوثر
به نشانی: تهران، بلوار ارتش، ابتدای جاده لشگرک
مجتمع کوثر مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

مدرک فارغ التحصیلی اینجانب مهدی نریمانی فرزند احمد
به شماره ملی ۱۲۷۲۰۹۹۱۹۹ صادره از اصفهان در مقطع
کاردانی پیوسته در رشته مکانیک خودرو-مکانیک خودرو
در واحد دانشگاهی شاهین شهر با شماره ۲۲۶۱۲۲۲ مفقود
گردیده است و فاقد اعتبار می باشد. از پاینده تقاضا می شود اصل
مدرک را به دانشگاه آزاد اسلامی واحد شاهین شهر بزرگراه آزادگان
روبروی پتوی گلبافت ارسال نماید.

اصل مدرک تحصیلی (دانشنامه) اینجانب یحیی
جلیلی آپ نرگسی فرزند حسین به شماره ملی
۱۹۶۰۱۶۷۱۱۱ صادره از مسجدسلیمان در مقطع
کارشناسی مهندسی تکنولوژی برق - قدرت
صادر از دانشگاه آزاد اسلامی واحد مسجدسلیمان
مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می باشد.